t.me/DaneshSad

– چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

➢ **مفهوم: حمایت پیامبر(ص) موجب دلگرمی و نجات است.**

–گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز؟

➢ **مفهوم: ناتوانی در وصف معشوق (خدا)**

۳– از کدام سطر درس، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقاشت نمی‌بیند که نقشی برکشد وانکه دید، از حیرتش کلک از بنان* افکنده ای سعدی * بنان: سرانگشت، انگشت

➢ **الف) واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک.**

➢ **ب) به خاطر داشتم که چون به درخت گُل رسم، دامنی پر کنم هدیهٔ اصحاب را. چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.**

درس دوم: مست و هشیار

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست گفت: ای دوست این پیراهن است افسار نیست

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: محتسب: مامور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به احکام شرعی بود./ افسار: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و... می بندد.

نکات دستوری: محتسب: نهاد/ مست: مفعول/ «ی» در «مستی»: نشانه نکره/ به: حرف اضافه/ ره: متمم /دید: ماضی ساده / و: حرف ربط هم پایه‌ساز/ گریبان: مفعول/ ش: مضاف‌الیه/ گرفت: ماضی ساده/ مست: نهاد/ گفت: ماضی ساده/ «ای دوست این پیراهن است افسار نیست» : مفعول برای فعل گفت/ ای: نشانه ندا/ دوست: منادا/ بعد از منادا، فعل به قرینه معنایی حذف شده است./ این: نهاد/ پیراهن: مسند/ است: فعل اسنادی/ افسار: مسند/ نیست: فعل اسنادی.

قلمرو ادبی: است، نیست: تضاد/ مست، است: جناس/ واژه‌آرایی: تکرار واژهٔ مست/ واج‌آرایی: تکرار صامت «س»، «ت» / محتسب: نماینده طبقه حاکمان/ مست: نماینده طبقه مردم عامه

قلمرو فکری: مأمور اجرای احکام دینی، مستی را در راه دید و یقه‌اش را گرفت. مست گفت: دوست عزیز! این چیزی که گرفته‌ای پیراهن است نه افسار. *(مفهوم: اعتراضی طنزآمیز است به رفتار مامور حکومت با شهروندان)*

گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی گفت: جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست

قلمرو زبانی:نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «مستی زان سبب افتان و خیزان می‌روی» : مفعول برای فعلِ «گفت»/ مست: مسند/ «ی»: مخفف فعل اسنادی / ز: حرف ربط/ آن: صفت اشاره/ سبب: متمم/ زان سبب: قید / افتان و خیزان: قید/ می‌روی: مضارع اخباری / گفت: ماضی ساده/« جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست» مفعول برای فعلِ«گفت»/ جرم: مسند/ راه‌رفتن: مضاف‌الیه/ نیست: فعل اسنادی است و نهاد آن «افتان و خیزان رفتن» است که محذوف می باشد/ ره: نهاد / هموار: مسند/ نیست : فعل اسنادی.

قلمرو ادبی: گفت: واژه‌آرایی: تکرار واژهٔ گفت/ واج‌آرایی: تکرار صامت «ن»/ افتان و خیزان رفتن: کنایه از عدم تعادل/ هموار نبودن راه: کنایه از نابسامانی

t.me/DaneshSad

قلمرو فکری: گفت: تو مست هستی و به همین سبب نامتعادل راه می روی. مست پاسخ داد: تقصیر راه رفتن من نیست، راه ناهموار است. *(مفهوم: اشاره به نابسامانی جامعه و فساد آن)*

گفت می باید تو را تا خانه قاضی برم گفت رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست

قلمرو زبانی:نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «می باید تو را تا خانه قاضی برم» : مفعول برای فعلِ «گفت» / می باید: مضارع اخباری/ تو: مفعول/ تا: حرف اضافه/ خانه: متمم/ قاضی: مضاف‌الیه/ برم: مضارع التزامی (ببرم)/ گفت: ماضی ساده / «رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ رو: فعل امر/ صبح: قید/آی: فعل امر / قاضی: نهاد / نیمه شب: قید/ بیدار: مسند/ نیست: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: صبح- شب / رو- آی: تضاد / بیدار نبودن: کنایه از آگاه و هشیار نبودن/ بیدار ایهام دارد: ۱ـ مقابل خواب ۲ـ ناهشیار و مست)/ واژه‌آرایی: تکرار واژهٔ قاضی

قلمرو فکری: گفت باید تو را تا خانهٔ قاضی ببرم. مست گفت: برو صبح بیا (تا صبحِ فردا صبر کن)؛ زیرا نیمه شب است و قاضی بیدار نیست. *(مفهوم: مسئولان جامعه در فکر راحتی خود هستند و به فکر مردم نیستند.)*

گفت: نزدیک است والی را سرای آن جا شویم گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست؟

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: والی: حاکم، فرمانروا / خمّار: مِی فروش

نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «نزدیک است والی را سرای آن جا شویم»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ نزدیک: مسند / است: فعل اسنادی/ را: فک اضافه (سرایِ والی)/ والی: مضاف‌الیه/ سرا: نهاد/ آن جا: قید /شویم: برویم/ گفت: ماضی ساده/ «والی از کجا در خانه خمار نیست»: مفعول برای فعلِ «گفت» /حذف فعل به قرینه معنایی: والی از کجا [معلوم است که] در خانه خمار نیست؟/ والی: نهاد/ از: حرف اضافه/ کجا: متمم/ خانه: متمم/ خمار: مضاف‌الیه/ نیست: فعل غیر اسنادی (وجود داشتن)

قلمرو ادبی: جا، کجا: جناس /واژه‌آرایی: تکرار والی/ در خانه خمار بودن : کنایه از مست بودن ، ناصالح بودن / مصرع دوم پرسش تأکیدی است؛ یعنی بله حتما آنجاست!

قلمرو فکری: گفت: خانهٔ حاکم نزدیک است. آنجا برویم.گفت: از کجا معلوم که حاکم خود در میخانه (شراب فروشی) نباشد؟ *(مفهوم: اشاره به رواج فساد میان حاکمان)*

گفت: تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

قلمرو زبانی:معنی واژه‌ها: داروغه: نگهبان و پاسبان، شبگرد

نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «تا داروغه را گوییم در مسجد بخواب»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ تا: حرف ربط وابسته‌ساز/ داروغه: متمم/ را: حرف اضافه به معنای «به» (به داروغه)/ گوییم: مضارع التزامی (بگوییم)/ مسجد: متمم/ بخواب: فعل امر/ گفت: ماضی ساده/ «مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ مسجد: نهاد / خوابگاه: مسند/ مردم: مضاف‌الیه/ بدکار: صفت مضاف‌الیه/ نیست: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: واژه‌آرایی: تکرار واژه‌های «گفت» و« مسجد»

قلمرو فکری: مأمور گفت: تا زمانی که بروم و داروغه را آگاه کنم، تو در مسجد بخواب. مست گفت: من گناهکارم و مسجد جای افراد بدکار نیست. *(مفهوم: ناآگاهی مامور حکومت از احکام شرع)*

t.me/DaneshSad

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان گفت: کار شرع کار درهم و دینار نیست

قلمرو زبانی:معنی واژه‌ها: دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در این بیت مطلق، پول است. وزن و ارزش دینار در دوره ها و مناطق مختلف متفاوت بوده است./ وارهان: فعل امر از مصدر وارهانیدن (آزاد کردن)/ درهم: درَم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق، پول مورد نظر است.

نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» : مفعول برای فعلِ «گفت»/ دینار: مفعول/ بده: فعل امر/ پنهان: قید/ و: حرف ربط هم‌پایه‌ساز/ خود: مفعول/ وارهان: فعل امر/ گفت: ماضی ساده/ «کار شرع کار درهم و دنیار نیست»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ کار (اولی) : نهاد/ شرع: مضاف‌الیه/ کار (دومی): مسند/ درهم: مضاف‌الیه/ و: واو عطف/ دینار: معطوف به مضاف‌الیه/ نیست: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: دیناری بده پنهان: کنایه از رشوه دادن/ درهم و دینار: مجاز از پول/ واج‌آرایی «د»/ درهم، دینار: مراعات نظیر

قلمرو فکری: گفت: مخفیانه پولی (رشوه) بده و خود را نجات بده! مست گفت: موضوعات دینی با پول حل نمی‌شود. *(مفهوم: نکوهش رشوه خواری)*

گفت از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم گفت: پوسیده است جز نقشی ز پود و تار نیست

قلمرو زبانی:معنی واژه‌ها: غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن.

نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ از بهر: حرف اضافه مرکب (برای) / غرامت: متمم/ جامه: مفعول / ت: مضاف‌الیه- مرجع ضمیر: مست/ بیرون کنم: فعل مرکب/ گفت: ماضی ساده/ «پوسیده است جز نقشی ز پود و تار نیست»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ پوسیده: مسند/ است: فعل اسنادی (برخی همکاران، «پوسیده است» را فعل ماضی نقلی دانسته اند.)/ جزنقشی: گروه متمم در نقش مسند/ پود و تار: متمم/ نیست: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: جامه ات را بیرون کنم: کنایه از دریافت و تصرف پیراهن / جامه، پود، تار: مراعات نظیر / (جامه) جز نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از کهنگی و پوسیدگی.

قلمرو فکری: گفت: به عنوان جریمه و تاوان، لباست را از تنت بیرون می‌آورم. مست جواب داد: «لباس من پوسیده و نخ نما است.» *(مفهوم: اشاره به رشوه گیری ماموران حکومتی و نیز تهیدستی مردم)*

گفت: اگر نیستی کز سر در افتادت کلاه گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست

قلمرو زبانی: نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ آگه: مسند/ نیستی: فعل اسنادی/ که: حرف ربط وابسته‌ساز/ از: حرف اضافه/ سر: متمم/ «ت» در «درافتادت»: جهش ضمیر ← کلاه از سرت درافتاد.(یا: کلاهت از سر درافتاد) در هر دو صورت «ت» مضاف‌الیه است./ درافتاد: فعل پیشوندی/ کلاه: نهاد/ گفت: ماضی ساده/ «گفت: در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ در: حرف اضافه/ سر: متمم/ عقل: نهاد/ باید (لازم است): فعل/ بی کلاهی: نهاد/ عار: مسند/ نیست: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: سر، کلاه: مراعات نظیر/ مصراع دوم: تمثیل/ کلاه از سر افتادن: کنایه از مست بودن و تعادل نداشتن/ سر، در: جناس/ مصراع دوم ضرب المثل است.

t.me/DaneshSad

قلمرو فکری: گفت: تو متوجه نیستی که کلاه از سرت افتاده است! مست پاسخ داد: «کلاه بر سر نداشتن ننگ و عیب نیست، مهم این است که انسان عقل داشته باشد.»

*نکته: در قدیم بدون کلاه و دستار در اجتماع ظاهر شدن، کار ناپسندی محسوب می شد.

(مفهوم: نکوهش ظاهربینی و دعوت به خردورزی)

گفت: می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی گفت: ای بیهوده گو! حرف کم و بسیار نیست

قلمرو زبانی: نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی» : مفعول برای فعلِ «گفت»/ می: مفعول/ بسیار: قید/ خوردی : ماضی ساده/ز: حرف اضافه/ آن: متمم / زان چنین: قید – حرف ربط وابسته‌ساز/ بی خود: مسند/ شدی : فعل اسنادی / گفت: ماضی ساده/ «ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست» : مفعول برای فعلِ «گفت»/ بیهوده گو: منادا / بعد از منادا، فعل به قرینه معنایی حذف شده است./ حرف: نهاد/ کم: مضاف‌الیه/و: واو عطف/ بسیار: معطوف به مضاف‌الیه/ نیست: غیراسنادی (وجود ندارد)

قلمرو ادبی: کم، بسیار: تضاد/ بی خود شدی: کنایه از مستی / حرف: مجاز از سخن/ می – ای: جناس/ می، خوردن، بی خود شدن: مراعات نظیر

قلمرو فکری: گفت: حتماً زیاد شراب نوشیده‌ای که چنین مست شده‌ای. مست گفت: ای نادان! در شرع، کم یا زیاد خوردن شراب وجود ندارد. [و در هر صورت، شراب حرام است]. (مفهوم: ناآگاهی مامور حکومت نسبت به احکام دین)

گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را گفت: هشیاری پیار، اینجا کسی هشیار نیست

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: حد: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم

نکات دستوری: گفت: ماضی ساده/ «باید حد زند هشیار مردم مست را»: مفعول برای فعلِ «گفت»/ باید: قید/ حد زند: فعل مرکب / هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)/ مردم: نهاد / هوشیار: صفت/ مست: مفعول/ گفت: ماضی ساده/ «هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست» : مفعول برای فعلِ «گفت.»/ هشیاری: مفعول/ بیار: فعل امر/ اینجا: قید/ کسی: نهاد/ هشیار: مسند/ نیست: فعل اسنادی

قلمرو ادبی: مست، هشیار: تضاد / واژه‌آرایی: تکرار واژهٔ هشیار / حد، مست: مراعات نظیر / هشیار نبودن: کنایه از غفلت و ناآگاهی.

قلمرو فکری: گفت: باید شخصِ هوشیاری بیابم تا توی مست را مجازاتِ شرعی کند. مست گفت: [اگر توانستی] یک فرد هوشیار پیدا کن؛ در این شهر کسی هوشیار نیست [و همه مست هستند.] (مفهوم: فراگیربودن فساد در جامعه)

کارگاه متن پژوهشی درس دوم

قلمرو زبانی

۱–معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند. خواجه نظام الملک توسی

➢ **محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.**

t.me/DaneshSad

از بهر تو صد بـار ملامت بکشـم گر بشـکنم این عهد، غرامت بکشـم مولوی

➢ **غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن**

۲-فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

گفت: « نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم» گفت: « والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

برویم **وجود ندارد (غیر اسنادی)**

زاهـد ظاهرپرسـت از حـال مـا آگاه نیسـت در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه* نیست حافظ

نمی باشد(اسنادی) **وجود ندارد (غیر اسنادی)**

*اکراه: ناخوشایندبودن، ناخوشایند داشتن امری

ریشه های ما به آب/ شاخه های ما به آفتاب می رسد/ ما دوباره سبز می شویم . قیصر امین پور

می گردیم (اسنادی)

قلمرو ادبی

۱-سروده زیر را از نظر شیوه گفت وگو، با متن درس مقایسه کنید؛ سپس بنویسید. این نوع گفت وگو در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟ ➢ **مناظره**

نخسـتین بار گفتـش کز کجـــــایـی؟ بگفـت از دار ُملـک*آشـنایـــــــی *دارملک: سرزمین

بگفت آنجا به صنعـــت* در چه کوشـند؟ بگفـت انـده خرنـد و جـان فروشـند *صنعت: پیشه،حرفه، کار

بگفتـا جـان فروشـــــی در ادب نیسـت بگفـت از عشقبازان این عجب نیست

بگفت از دل شـدی عاشق بدین سـان؟ بگفت از دل تـو می‌گویی،من از جان

بگفتـا دل ز مهـرش کـی کنـی پـــاک؟ بگفـت آنگه که باشـم خفته در خاک

بگفـت او آن مـن شـد زو مکـن یـــاد بگفـت این، کـی کند بیچـاره فرهاد؟

چـو عاجـز گشـت خسـرو در جوابـش نیامـــــد بیـش پرسـیدن صوابـش

بـه یـاران گفـت کـــز خاکـی و آبـــی ندیـــدم کـس بدیـن حاضـر جوابـی نظامی

➢**مقایسه : هر دو شعر بر پایه گفت‌وگو و پرسش و پاسخ ساخته شده‌اند و نمونه‌ای از مناظره منظوم هستند. در شعرِ درس، گفت‌وگو میان محتسب و مست با لحن طنز و انتقاد اجتماعی پیش می‌رود و پاسخ‌های مست طعنه‌آمیز و زیرکانه است اما در شعر نظامی، گفت‌وگو میان خسرو و فرهاد لحنی عاشقانه و جدی دارد و هدف آن نمایش وفاداری و پایداری در عشق است.**

۲-متن درس از نظر شیوه بیان (جد ـ طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

بـا محتسـبم عیـب مگوییـد کـه او نیز پیوسـته چو ما در طلب عیش مدام* است *مدام: همیشه، پیوسته، مِی

➢ **هر دو شعر به زبان طنز، به فساد و ریاکاری حاکمان عصر خود اشاره کرده اند.**

قلمرو فکری

۱-هر یک از مصراع های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

گفت: « دیناری بده پنهان و خود را وارهان» : ➢ **(....رشوه خواری.....)**

گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»: ➢ **(.....اوضاع نابسامان جامعه.....)**

۲- در هریک از بیت های زیر، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

بیت هشتم: ➢ **ارزشمندی عقل و بی اعتباری ظاهر.**

بیت نهم: ➢ **گناه ، چه کم و چه زیاد ناپسند و حرام است.**

t.me/DaneshSad

۳- درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت های زیر توضیح دهید.

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند حافظ

➢ **هر دو به دورویی و تزویر برخی از واعظان و عاملان حکومت اشاره دارند که رفتاری فریبکارانه بر خلاف ظاهر دارند.**

گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو از برهنه کی تـوان بردن گرو* ؟» مولوی

➢ **به باج‌گیری و رشوه‌خواری ماموران فاسدِ حکومتی اشاره دارد که حتی به مردم فقیر و تهیدست نیز رحم نمی‌کردند.**

*گرو: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود؛ گرو بردن: مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو.

شعرخوانی: در مکتب حقایق

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟

قلمرو زبانی: تا: تا وقتی که

قلمرو ادبی: بی‌خبر، صاحب خبر: تضاد/ راهرو: کنایه از سالک/ راهبر: کنایه از مرشد، پیر و پیشوا / بیت پرسش انکاری دارد.

قلمرو فکری: ای بی‌خبر از معرفت و عشق! بکوش تا عارف و آگاه شوی؛ تا وقتی سالک و روندهٔ راه حقیقت نباشی، نمی‌توانی به مقام ارشاد و هدایتِ خلق برسی.

(مفهوم: تلاش برای کسب معرفت و هدایت دیگران با تبعیت از مرشد و استاد.)

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

قلمرو زبانی:معنی واژه‌ها: مکتب: دبستان، آموزشگاه/ حقایق: جِ حقیقت، در اینجا حقایق عرفانی/ ادیب: ادب دان، ادب شناس، سخن دان، در اینجا معلم و مربی. / هان: آگاه باش.

قلمرو ادبی: مکتب حقایق، ادیب عشق: اضافه تشبیهی/ پسر: استعاره از سالک خام و بی تجربه/ پدر: پدر روحانی، استعاره از پیر و راهبر/ پدر، پسر: جناس.

قلمرو فکری: ای جوینده حقیقت! آگاه باش و بکوش که در مدرسهٔ حقیقت جویی، از عشق (پیر عارف) درس بیاموزی تا کارآزموده و باتجربه گردی و روزی به مقام مرشدی برسی.

(مفهوم: پرورش و کمال در مکتب عشق الهی با داشتن مرشد)

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: کیمیا: ماده‌ای که به‌وسیلهٔ آن می‌توان فلز بی ارزشی مانندِ مس را تبدیل به زر کرد،اکسیر/ زر: طلا

قلمرو ادبی: مس وجود، کیمیای عشق: اضافه تشبیهی/ دست شستن: کنایه از دست کشیدن، رهاکردن/ مردان ره: مجاز از رهروان پایدار، مردان حق/ زر شوی: استعاره از ارزشمندی/ مس، کیمیا، زر: مراعات نظیر/ مس، زر: تضاد

قلمرو فکری: ای جوینده حقیقت! مانند مردانِ راه عشق، وجود بی ارزش خود را رها کن و به تعلّقات مادّی دلبسته نباش تا به کمک عشق، وجودت ارزشمند شود. *(مفهوم: توصیه به تزکیه نفس – عشق انسان را به کمال می رساند.)*

t.me/DaneshSad

خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

قلمرو ادبی: خواب و خور: مجاز از امور دنیایی و آسایش و رفاه / بی خواب و خور شدن: کنایه از رنج و سختی کشیدن، رها کردن دلبستگی‌ها/ واج‌آرایی: تکرار صامت های «خ»، «ر».

قلمرو فکری: دلبستگی به امور دنیا تو را از مقام انسانیّت دور کرده‌است؛ زمانی به مقام حقیقی‌ات می‌رسی که خود را از همه تعلّقات مادی رها کرده باشی. *(مفهوم: ترک آسایش، شرط رسیدن به کمال است)*

گر نور عشق حق بر دل و جانت اوفتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: حق: خداوند/ اوفتد بیفتد/ بالله: به خدا سوگند («می خورم» حذف به قرینه معنایی)/ خوب: زیبا

قلمرو ادبی: نور عشق: اضافه تشبیهی/ آفتاب: مجاز از خورشید/ نور، آفتاب، فلک: مراعات نظیر

قلمرو فکری: اگر پرتوِ نور الهی بر دل و جانت بتابد، به خدا قسم که از خورشید آسمان هم زیباتر و پُرنورتر خواهی شد. *(مفهوم: برتری انسان با عشق و ایمان به خدا)*

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: دم: نفس/ هفت بحر: هفت دریای بزرگ در جهان شناسی قدیم است که عبارت اند از: دریای عمان، دریای احمر، دریای بربر، دریای اقیانوس، دریای روم، دریای اسود، دریای اخضر.

قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه/ بحر خدا: استعاره از حقایق و عشق الهی مانند دریا است/ آب هفت بحر: استعاره از امور مادی دنیا/ یک مو: مجاز از اندک/ تر شدن: کنایه از آلوده شدن/ غریق، دریا، تر شدن: مراعات نظیر/ غرق شدن در دریای الهی: به مقام فنای فی الله رسیدن

قلمرو فکری: زمانی در دریای عشق الهی غرق شو و به مقام فنای حق برس. شک نکن که وجودت دیگر گرفتار آلودگی عالم مادی نمی‌شود. *(مفهوم: فنا در عشق الهی و بی نیازی از مادیات در مسیر عرفان)*

از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: ذوالجلال: صاحب بزرگی، خداوند بزرگوار

قلمرو ادبی: پای تا به سر: مجاز از همهٔ وجود/ بی پا و سر شدن: کنایه از دست دادن وجود مادی و فانی شدن

قلمرو فکری: اگر در راه خدای بزرگ، قدم برداری و به مادیات بی‌توجه شوی، سرتاپای وجودت غرقِ نورِ خدا خواهد شد. *(مفهوم: با رهایی از خود می توان به قرب الهی رسید.)*

وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: وجه: ذات، وجود / منظر: چشم انداز، جای نگریستن

قلمرو ادبی: منظر، نظر: جناس افزایشی/ وجه خدا: تعبیری است برگرفته از قرآن کریم: «فَأَیْنَما تُوَلّوا فَثَم وجه الله» (سوره مبارکه بقره)

قلمرو فکری: اگر خدا و کسب رضای او مورد توجهات باشد، یقین کن که از آن پس صاحب بصیرت و آگاهی می‌شوی. *(مفهوم: کسب یقین و بصیرت در پرتو شناخت خدا)*

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

قلمرو ادبی: بنیاد هستی: اضافه استعاری / زیر و زبر شدن: کنایه از دگرگون و نابود شدن / زیر، زبر: تضاد، جناس/ واج آرایی: تکرار صامت های «ر، ز» / هیچ در دل نداشتن: کنایه از نگران نبودن، تصور نکردن.

قلمرو فکری: اگر در راه خدا وابستگی‌های مادی و دنیادوستیِ تو نابود شود، از این دگرگونی ترس به خود راه نده؛ [زیرا اگر توجه تو از علائق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی توست] .

(مفهوم: ترک تعلقات دنیوی آغاز زندگی معنوی است و ما را از آسیب های مادی محفوظ می دارد.)

t.me/DaneshSad

گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: هوا: هوا و هوس، میل / هنر: فضیلت

قلمرو ادبی: سر: مجاز از اندیشه/ خاک شدن: کنایه از نهایت فروتنی/ واج‌آرایی: تکرار مصوت کوتاه «ـِ» / هوا: ایهام تناسب (هوا معنای رایج آن که استنشاق می کنیم با خاک تناسب دارد.)

قلمرو فکری: ای حافظ! اگر در آرزوی رسیدن به معشوق هستی، باید در برابر اهل فضیلت و کمال (عرفا)، فروتن و متواضع باشی. *(مفهوم: برای رسیدن به قرب الهی، باید در برابر بزرگان عرفان متواضع باشی.)*

درک و دریافت (شعرخوانی: در مکتب حقایق)

۱-برای خوانش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را برمی گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

لحن تعلیمی – چون محتوای آن پند و تعلیم به سالکانِ طریقت است.

۲-مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت های زیر را بیان کنید.

الف) بیت های سوم و پنجم: **عشق الهی انسان را متعالی می‌کند.**

ب) بیت‌های ششم و نهم: **عشق الهی، آدم را حفظ می‌کند.**

درس سوم: آزادی

نالهٔ مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است

قلمرو زبانی: معنی واژه‌ها: مَسلَک: روش، طریق

نکات دستوری: ناله: نهاد/ مرغ: مضاف‌الیه/ اسیر: صفت مضاف‌الیه/ این همه: قید / بهر وطن: گروه متممی در نقش مسند/ است: فعل اسنادی/ مَسلک: نهاد/ مرغ: مضاف‌الیه/ گرفتار: صفت مضاف‌الیه / قفس: مضاف‌الیه برای واژه «گرفتار» است./ همچو من: گروه متممی در نقش مسند/ است: فعل اسنادی/ ترکیب‌های وصفی: مرغ اسیر، مرغ گرفتار/ ترکیب‌های اضافی: ناله مرغ ، مسلک مرغ ،گرفتار قفس

قلمرو ادبی: ناله: استعاره از شعر/ مرغ: استعاره از شاعر/ مَسلک مرغ: اضافه استعاری (تشخیص) / مصراع دوم تشبیه دارد. / واژه‌آرایی: تکرار واژه مرغ / مرغ، گرفتار، قفس، اسیر: مراعات نظیر/ واج‌آرایی: مصوت کوتاه «ـِ»/ واژه «مرغ» در مصراع اول مجاز است و در مصراع دوم حقیقت.

قلمرو فکری: ناله و اشعار حزین منِ شاعر، همه برای وطن است. شیوه پرندهٔ گرفتار نیز مثل من است [و برای وطن می‌نالد.]

(مفهوم: میهن دوستی و عشق به وطن – بیان رنج اسارت)

همّت از باد سحر می طلبم گر ببرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی:معنی واژه‌ها: طرف:کنار، کناره/ همت طلبیدن: یاری خواستن

نکات دستوری: همت: مفعول/ از: حرف اضافه/ باد: متمم/ سحر: مضاف‌الیه/ می‌طلبم: مضارع اخباری /گر: حرف ربط وابسته‌ساز / ببرد: مضارع التزامی(نهاد آن محذوف است: باد سحر) / خبر: مفعول/ از: حرف اضافه/ من: متمم/ به: حرف